

این آینه ببینیم. باید ببینیم ما چه محصولی را چشم‌انتظار بوده‌ایم که حال مشغول درو کردن آن هستیم.

همین‌طور داشتیم خوانده‌هایم در زمینه‌ی تعلیم و تربیت کودک را دوره می‌کردم که میزبان محترم پرید وسط افکارم و نگذاشت بگویم بچه‌ها را با هم مقایسه نکنید. هر کدام در سنی هستند و هر کدام در جایی تربیت شده‌اند. به قول سعدی، «تربیت یکسان است و لیکن طبایع مختلف.»

اما ایشان با بیان اینکه دوره و زمانه عوض شده است، به موضوع کودک‌سالاری و این‌طور شعارها اشاره کرد و با تأیید سرسری اطرفیان، تأییدی‌ی سخنان خود را گرفت. من به‌عنوان آموزگار خود را گوشه‌ی رینگ تنها می‌دیدم.

در همین زمان، یکی از بچه‌ها با معصومیت خاصی گفت: «پس ما کجا بازی کنیم. تو خانه، تا می‌دویم، بابا می‌گوید ندو، همسایه‌ی پایینی الان می‌آید بالا و اعتراض می‌کند.»

هر کدام از بچه‌های دیگر هم چالشی را مطرح کردند و مهمانی به جلسه‌ی اعتراضی تبدیل شد؛ جبهه‌گیری بزرگ‌ترها در برابر

معلم‌ها چه یاد می‌دهند؟

در جمعی خانوادگی، سخن از هر جایی بود تا بر اثر شلوغ کاری بچه‌های حاضر در مهمانی، بحث و اعتراضات به این سمت کشیده شد که «عجب بچه‌های شلوغی هستند! بروید بیرون بازی کنید! چرا رعایت نمی‌کنند؟ پس چه وقتی درس می‌خوانند؟ این معلم‌ها به بچه‌ها چه یاد می‌دهند؟»

و از این دست حرف و حدیث‌ها. من که در محل حاضر بودم، از کلام صاحب‌خانه و چند نفر از مهمان‌ها شگفت‌زده شدم! آن‌ها می‌دانستند من آموزگارم و به هر حال نسبت به بعضی حرف‌ها و قضاوت‌ها حساس هستم. به هر تقدیر، روی سخن با من و همکاران من بود و داشتیم بی‌دلیل قضاوت و حتی محکوم می‌شدیم!

با خودم گفتم: «آخر خوش‌انصاف‌ها این بچه‌ها که الان در مدرسه نیستند. بیشتر وقتشان هم در خانه و کنار والدین و هم‌سن و سالان می‌گذرد. مدرسه که نمی‌تواند بار همه‌ی نهادها یا سازمان‌های مرتبط با آموزش یا جامعه‌پذیری و مهارت‌آموزی را به تنهایی به دوش بکشد. تازه، ما چه چیزی برای آن‌ها تدارک دیده‌ایم؟»

لب‌هایم می‌جنبیدند. ناخودآگاه وارد دنیایی شده بودم که گویا همه در مقابلم قرار گرفته بودند و من داشتیم با آن‌ها حرف می‌زدیم. ناگهان میزبان محترم به شانه‌ی من زد و گفت: «کجایی قربان!» از دنیای خودم بیرون آمدم و نگاهی به چهره‌ی وی انداختم. با خودم گفتم: «الان وقت خوبی است تا به صاحب‌خانه‌ی عزیز و دیگر بزرگواران، نکته‌ای را دوستانه گوشزد کنم.»

بنابراین، افکارم را به زبان آوردم. هنوز نقطه‌ی پایانی را آخر جمله نگذاشته بودم که ایشان نه برداشت و نه گذاشت، گفت: «این‌ها حالا در سن دبستان هستند که این همه سربه‌هوا و بی‌مسئولیت‌اند. بزرگ‌تر شوند، چه می‌کنند؟ بابا بالاخره بزرگی گرفته‌اند، کوچکی گفته‌اند! این‌ها خانه را با خیابان اشتباه گرفته‌اند!» دیدم ایشان رها نمی‌کند، اما بی‌ربط هم نیست. یادم آمد گفته‌ی یکی از بزرگان و پیشوایان دین که بارها خوانده و شنیده‌ایم:

«کودک در هفت سال نخست زندگی، آزاد گذارده می‌شود. در هفت سال دوم به او ادب آموخته می‌شود و در هفت سال سوم به خدمت گرفته می‌شود.» فکر کردم، ما باید انتظارات خودمان را در



سنگربندی کوچک‌ترها.

کار داشت بالا می‌گرفت که یکی از خانم‌ها، در حالی که سفره‌ی یک‌بار مصرفی در دست داشت، وارد شد.

- خوب، لطفا آرامش خود را حفظ کنید که وقت شام است.

به ورود به‌هنگام این فامیل وقت‌شناس آفرین گفتم و اضافه کردم:

«خیلی خوب. این بچه‌ها الان می‌آیند و با هم دلی از عزا درمی‌آوریم.»

همان وقت، یکی از بچه‌ها که در پایه‌ی پنجم درس می‌خواند،

سفره را با دست نشان داد و گفت: «خانم معلم ما گفته است این

پلاستیک‌های یک‌بار مصرف احتمال آلودگی دارد. نباید به‌عنوان

سفره استفاده و نان رویش گذاشته شود.»

لحظه‌ای به سکوت گذشت. دیدم بالاخره مدرسه توانسته است

کاری بکند. نفس عمیقی کشیدیم و گفتم: «بارک‌الله، نشان دادید

مدرسه بی‌فایده هم نیست.» بقیه هم به فکر فرو رفتند.

بگذریم! اما خودمانیم، مدرسه‌ی تراز جامعه‌ی مطالبه‌گر و مناسب،

چه ویژگی‌هایی دارد؟ کودک برخوردار، کودک کار، کودک جنوب

کشور با کودک شمال ایران باید در چگونه‌دبستانی درس بخواند؟

مدرسه‌ی مطلوب کدام است؟ اخلاق و مهارت و موقع و موضع هر

چیز و هر کاری را در کدام مدرسه می‌آموزند؟ انتظارات ما چیست

و در چه حد و اندازه‌ای باید باشد؟

خوب شد که این دانش‌آموز در جای خودش توانست حرف بزند و

مجلس مهمانی ما را به سرانجامی برساند، اما به سؤالات اساسی‌تر و

در حد گسترده چگونه باید پاسخ داد؟^۱

پی‌نوشت

۱. مطالعه‌ی عمیق‌تر گزارش نشست بررسی مدرسه در تراز سند تحول بنیادین

آموزش و پرورش در این شماره از مجله، در این زمینه اطلاعات بیشتری به

خوانندگان می‌دهد.

همچنین به کتاب «الگوی مطلوب در آموزش و پرورش جمهوری اسلامی ایران»،

چاپ انتشارات مدرسه از دکتر خسرو باقری مراجعه کنید.

